افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

الحمد لله والمنه که بحسن سعی کارگزاران مطبعه حسنی از تصنیفات دبیر بی نظیر محمد باقر علیخان ولد
میر منشی ثابت علیخان بهادر امین الانشاء و نواب علیخان مغفور شاگرد رشید مولوی احسان الله المتخلص بممتاز رساله

[illegible]

...با حسن وجه بر تعلیم...
...ب اکبری دروازه بار دوم

در مطبع حسنی میر حسن رضوی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

پیرایهٔ زیبای سراپای معانی ستایش حسن طرازیست که معشوقان سراپا ناز را سراپای
دلبری پوشانید تا عاشقان بی سر و سامان سر بی پا را نثار پای شان گردانند و سرمایهٔ پایندهٔ
یارای خوش بیانی نیایش جمال پردازیست که محبوبان سرتاپا انداز را سرپا زدن خرد آموزانید
تا دلدادگان بی سر و پا از سر بیخودی بی پایان سر از پا ندانند مصوریکه بتصویر صورت رنگین بتان
نگارستان جمال آنان را بتخانهٔ دل کافران عشق فرموده و منوریکه به تنویر شمع رخسار خوب
خوبان شبستان لطف شان را مشهد جان پروانه و شان شوق نموده از گل نازک ناز و نزاکت که
از گلبن قد نازک الشان خاری در دل بلبل صفتان خلانده و از دود پیچان زلف و کاکل که بر آتش رخسار
شعله رویان بهشت شعاری دماغ سودازدگان فشانده انگشتهای نگارین دستان ناز را چون
شاخ مرجان بدریای خون خونین دلان فرو برده و نگاههای جادو چشمان ناز ا بسان قدر اندازان
بر نشان سینهٔ شیفته نگاران تیر افگن کرده لب تبسم ایشان را از دلنشینی عطا + لعشاق
از و بت پرستی وا + هم او حسن را اگر د گل پیرهن + که سوز داز و عشق داغی بتن + بلی وقع حسن هم از

بدار نیکوان + بر آتش سپند دل از روی طپان + لب لعل دلدار خندان کند + که چاک جگر ریش همکند
کند و صلوات زاکیات نذر جمیل با کمالی که جمالش با کمال و اصل و تحیات طیبات نیاز کامل
با جمالیکه کمال از جمالش کامل و نیش کعبه رب جلیل ست غلاف سیاه گیسو شبا هجال بلا حسنش
خلیل ست بیان شعور انگیز انا املح بینه مقال رخ فرخش را که شمع القمر ازو روشن شده
نسبت کنم که آب رنگ یاقوت عرق وست و گیسوی خوشبوئیش را که شب تجلی ازو سیاه زده بمشک
پیسان تشبیه و همم که اصلش از خطا و آهوست تا شمع قضا شمع جمال خورشید مثالش در لگن رسالت
روشن گردانید کاملان از نهایت شوق پروانه وار گرد سرش گردیدند خیر البشر انهم
اینچنین شمعست + که جان قدسیان پروانه اوست + و تا نقاش ازل تصویر صورت
همصورتیش ورق امکان کشید پاکان از نهایت حیرت برنگ نقش دیوار بمقام بیهوشی
رسیدند الرقمه نمیدانم که بر لوح اینچه نقشست + که خود نقاش او دیوانه اوست +
آل اطهارش دوازده برج فلک جمال و اصحاب کبارش چار عنصر وجود کمال نورش چراغ طور لیکن
چراغ طور پروانه آن نور صانع بخدا هر که آفرید ترا + رفت از خویشتن چو دید ترا + ظهورش ثانی
اول ظهور بل اول ظهور در دستور ثانی ظاهر تر از نور هم او ناظر هم و منظور محمد یحیی علیخان مدظله
بیت بعده ذوات شریفش آئینه سان + که از روی صورت حق شد نمایان + اما بعد الرقمه بنده
کلام نمکین کلامان لدمیر منشی ثابت علیخان که هر چند اساس هستی طبق طبقات خاک پا هر و دلیل خاکساری
ازان ظاهر لیکن همین وجود وش الرقمه یحیی با فراز نقش آن بنگری + دوهم
آفتاب و مه و مشتری + چه عجب که آن خاک نور گردد و خاکسارئیش بعزت مشهور بگفته سخنان
قابلیت شان و سخنوران سحر بیان معروف و مکشوف مینماید که درین زمان از سرد مهری
روزگار گرمی بازار هنر را سرد مجبی بر روی کار قلم را گرهی بر زبان نیفتاده که بناخن تیزی طبع
بر گشاید و رقم را رسیده روزی دست نداده که بروشنی آفتاب معانی سپیده وشیش و نماید رنگین
کلامانیکه سخن رنگین شان برنگ ارغوان با نقطه انتخاب همکنار ست چون لاله بکوهستان

سخن زمانه با رسنگ اند و تازه بیانانی که بیان تازه شان مانند گل بطراوت معنی آراست
غنچه وار به تنگ گیری دهان دل تنگ اندیش بی زبان که هنگامه ناقدردانی گرم است بکدام توقع سخن توان گفت
و دیده بر کار که بازار سخن فهمی سرد است بچه امید گوهر ثمین صفت صعدا اگر حرفی بزبان خامه میرود و اگر سخنی بر
ورق میشود عیب بینان چون قلم زبان حرف گیری از میان آید و نکته چینان آب دشنه دست بستر دنش میکشایند
خورشید چرا داغ نشود که باوجود آنکه مطلع بلند نور بر ورق صبح نگاشته شعاع انگشت اعتراض و میهمد
و ماه چه بیان خود نکاهد که باوصف بنای مصرعه روشن هلال بسواد شب نوشته از خنده دندان نما
انجم به خاک نشینی رسیده بجاست که خس نگین پیچه بر جانش را خریدار نیست و سینه چاکی صدف
سزاست که در یکتائی دانه گوهرش را طلبکاری نه الا جوهرشناس نکات رنگین گوهر سنج سخن صفا آگین
گواس حسنش کلیات خمسه منطق سخندانی بیان بدیعش بیان معنی بیان و معانی بدهن روشن
چراغ روشن کاشانه سخنور برای تاقب شهاب تابناک آسمان سخن پروری عالیقدر قدردان برادر مهربان
محمد یحیی علیخان سلمه الرحمان که منبع دقیقه فهمی قدردانیست و مجمع نکته رسی تازه بیانی اگر باد بهار بطرف
گلشن میوزد بتوصیف صریر قلمش دم میزند و اگر خاک چمن سبزه بروی آب می آرد بتعریف سواد رقمش
ایما می کند آب بخط موج در وصف روانی طبعش عبارت روان روانی مینگارد و آتش
بسواد دود در ثنای گرمی زبانش مصرعه برجسته زبانه بتحریر می آرد شور نمک گواراتر از شیرینی نظم
دیگران همصفائی عبارتش خجالت زده رنگینی سجع این آن آن کس که سخن فهمی سخن سنجی سخنگو سخن را
قدر او فهمیده و تا چشم جادو چشمان از زبانش تعلیم سحرآفرینی یافته باوجود سرمه خوردن سخنگو
و تا زلف مشکبویان از شعر سخن سنجش خود در یافته باوصف پریشانی با جمعیت موصوف طغرا
معما گرهه حال تبانست براصل و طبعش روانست روزبروز پرستی فکر و جمعیت خیال این نسخه حال
پریشان حال مخاطب گردیده و گیسوی عروس بیان را بشانه زبان بدبینان آرایش
بخشیده که اکثر توصیف سراپا خوبان از استادان سحر بیان بعضی بنظم و بعضی به نثر معاینه شده
لیکن مسوده سراپائی که سراپایش بزر و گوهر نظم و نثر بهره وار آراسته باشد کمتر بنظر آمده

الیست الفت که بتماشاگی طبع تونشاید این طرز جلوه گری نماید و بالغ نظرانرا دل از دست رباید
با آب این خطاب مانند نونهال بر خویش بالیدم و بهوای این کلام چون غنچه در پوست نگنجیدم
بیت در گنج معانی را کشادم + زبان تا دل بمعنی غوطه دادم + قلم دست دراز نمود که نقد
این آرزو بکف آید و صفحه دامن پهن کرد که گوهر این مراد در میانش جا نماید الغرض در اول فقرات
وصف هر عضو یک شعر خود داخل ساختم تا شعر فهمی پسندیده و غازه روی این عبارت سنجیده
شود و در آخر آن هم همین رعایت مرعی داشتم که آخر را با اول نسبتی تام بود بطی الکلام بود در عرصه صفحه
این آئینه خوبی را جلا دادم و بهمین خیال **مرآت الجمال** نامش نهادم شاید تا حسن بیگونه از پرده
خفا رو کشا شود بدین آئین با آئینه ظهور جلوه نما شد **قطعه لراقمه** زهی آئینه روی معانی + که تا
بر دوی بر جبینش + به مرآت الجمال آمد مسمی + که وصف بیمثالی شد مثالش + بود هر لفظ او در روشنی چون خور
که بدر از رشک میگردد هلالش + برد دل از کف عشاق معنی + عذار صفحه پر خط و خالش + چو مرآت
الجمالش نام کردم + بود **مرآت خوب** اعداد سالش ۱۲۴۹ + امید که هر که بسیر حسن آباد در آید آنرا
بدعای خیر یاد کند **صفت قد** بتعریف قد آن ناز پرور قلم بیاید از شاخ صنوبر + قد یکه
انداز نازش تا قد کشید سر سرکشی پا بر بانده حیرت گردیده عاشقی که جلوه مستانه اش معاینه کرده
چشم پرستش ساغر پری گردید و بیدلیکه رم وحشیانه اش نظر آورد دل بیتابش برنگ آهو از خویش
رمیده شاخ گل از شوقش داغها بر تن و عمود صبح را بشوقش چاک در پیراهن الفیست که
دلنشین جانست و تیریکه جگر دوز خونین دلانست از خرامش بظهور معنی **اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ**
قیامت برپا و از قیامتش بوقوع **قَامَتِ الْقِيَامَة** حشری و نما عجب گلبنی است
که گل شاخش خورشید جهانتاب است و طرفه نخلی است که تیرگی سایه اش نفع بهتاب
است **لراقمه** بود قدش الف در راست خیزی + به پیشش شاخ گل
در سجده ریزی + **صفت گیسو لراقمه** چو آید وصف گیسویش بتحریر + بپا خامه شد
هر سطر زنجیر + زلف عنبرین ابر بهاریست که بر سر چمن سیه سایه افگنده و سنبل تاب داریست که بمشام

روح را بحکمش راحت شده عاشق پریشان حال چرا چون زنجیر جعد دو پیچیده پیچ و تاب
پیچیده به تار او است بید دل شکسته بال حسیان به رنگ شب سیه روزگار شو که سیاهی سیه اش از هر جهت
هر گره اش عقده در دلها بیند اخته که بسر ناخن تدبیر گشاید و هر حلقه اش طوق قمری در گردنها کرده که
تا ابد گلو خلاصی ننماید وقتیکه از سر چشمها پیچید یعنی تولج اللیل فی النهار سر بسر
بهر سر بازان عیان گردانیده و هنگامیکه از گردن بپا رسید مضمون سلاسلا و اغلالا موبمو
بگرفتاران فهمانید الرقم دو زلف از بار دلها گرفتار و خم پیچ پیچیده سر بر خاک برابر و صفت
سر الرقم تا به سر پیچید وصف آن سر پر سخن سخن بپیچد گویم از سر تا سرش سر از آلب است از سر
بسر آمده و سر حلقه حسن بر و رسیت از سر بلند شده خوبانیکه بغرور حسن سبکسار بر می آرند از
عشقش سر بر قف ورد و سر دارند چه میدانند که بوفور خوبی خود را همسر خود دلی انگار آنند سر و اش
سوی برسر میگذارند زلف آنا بسر اش سر سیت مشتاقان از روی حسرتش سر بر زمین
میزنند و شانه را تا بطره اش گل زیست عاشقان از سر کشی سینه صد چاک میکنند سنبلستانیست که
در میانش سرچشمه حیوانست و بنفشه زاریست که در وسطش یاسمن بر آخیابانست جبینست که خورشید از و
تابانست و گو نیست که قامت خوبان از و چوگانست الرقم چه سر عنبر حسن دل آرا+
که از سودا حسن شد سر عنبر سر با صفت پیشانی الرقم حرف آن جبین
در جامه گنجید+ و ورق صافی تر از آئینه گردید+ خوشا جبین که صبح عید از بساط کشادگیش زکوة فطر
میربابد و روز نوروز از بهار دل افروزش با قتباس خرمی می آید صفا بدرجه که آئینه را بدعوی
هم پیشی بیدار کردند و شگفتگی بمرتبه که گل را بلاف برابریش با خار سپرند حیرانم به اعجوبه کاری
صنعت لیکن که در و سر از و میفزاید و نازم بر بسیاری نورش که آفتاب پیشش سیاه مینماید در
برابر جبینش گل نو شگفته از شبنم عرق جبین بروی عرقش قطرات آب حیوان از ظلمات
شانه گرین جانا نقوش لو رست بر صفحه مهتاب بل خطهای شعاع بر ورق آفتاب
الرقم جز آن جبهه که جبین بروی رسیده+ مخط لوح آئینه که

آئینه که دیده **وصف ابرو لرقمه** بوصف ابروی شمشیر در
دست قلم با تیزی تیغ شیر سوست تیغ دو دم ابروی خمدار جوهرش همواز موی آنکارد
دقت زیبائی نون نفی شکیبائی کلید گنجینهٔ حسن است که قفل دلها سربسته از و میگشاید کمان دست
نازیست که رشتهٔ جان زه اش مهیا مینماید هلال عیدیست بر اوج فلک بلند گردیده دشنهٔ عید است قربان
عشق کشیده شاخ نخل حسنست از بار ناز مانند تاک سرنگون محراب عبادت عشقست از سجدهٔ جبین دلها
مشحون که بر نظر کرده چون هلال و بکاستن آورده کسیکه بر چشم گشاده شیشهٔ طاقت
بالای طاق نهاده **رقمه** دو ابروش بخوبی جفت هم طاق از و دلباخته جانباز
عشاق **وصف مژگان لرقمه** قلم با وصف مژگانش کند سر
سبز آب و تاب از آب خنجر مژگانش ناوک انداز دست او در سینه ها کار آزمودش دلنشین و با بتیغ بر بی
کفن کشته عشاق اسیرش در سر جا گزین از نوکش چه خارها که ناخن در دل خونین جگران
نشسته و از تیزیش چه دشنه ها که بر گلوی جان سرباختگان نگذشته شمشیریست که بنای
صبر نابیست و خنجریست که آتش خونچکانی تماشائیان لشنو قتل ملک هم نمیرسند و نظارگیان
بعشقش قتره گرم ننگین خنجگال بازنیست که بر صعوهٔ دل درازست و شمشیر حسن غارتگر است که کشور
جان از و مسخر است سینهٔ دلدادگان میدان نیزه بازی وست و پهلوی عاشقان نشان
تیر اندازی او عاشقان را آنقدر خار در شکسته که خار از تربت شان دمیدنست و مشتاقان را چند
نشتر بر جگر زده که خون از کفن شان در چکیدن **لرقمه** نوک مژه خنجر بر دل
دل عالم از و گردید بسمل **وصف چشم لرقمه** تحریر حرف چشم جادو بادو آ
از چشم آهوی ختن بسوان چشم صیاد آهوی چشم بدامن صحرا پوشیده و بنیم خوابی آن نرگس فتنه بنیاد
دیده برنشیت با دو دیده از رشتهٔ حیش نشسته زنق لاله بگسسته و از آب سپیدیش
صفای لولوی لالا غبار تیرگی نشسته با آهن سیاهی جهانی سیه روزگار شده
از شراب مستیش جانها خراب و از گرمی نظرش دلها کباب هنوز تیغ کرشمه +

از نیام نازنگ شد که خلقی برنگ بسمل تپاکرده خون غلطیده و هنوز ناوک غمزه از شست جفا نگشاده
کرده اما چون هدف تیر تغافل افتاده هر چه بیل هستیست که هزاران مو ضعیف را پامال میکند و نگاه
رند ساغر پرستیست که بشمشیر و دستی محتسب میزند تماشائیان بیک گردش مستانه اش چندان
از هوش گذشته اند که از گردش زمان خبری ندارند و نظارگیان بیکدو پیمانه اش
آنقدر بیخود گشته اند که از دور زمان بغفلت میگذارند و بیت که موافق مضمون هندی
شراب ناب هلاهل قاتل و زلال حیوان بیکساغر رسانیده بیک نگاه هم هشیار را بیخود کرده
هم موجود را بعدم برده و هم مردگان را زنده گردانیده و ترکیست که از روی جفا پسندی
کمند نگاه و تیر مژه و شمشیر ابرو بکف آورده بطرفة العین جیب دلها را هم دست و پا بسته
هم دل و جگر خسته و هم تیغ کرده دل را قسمه خدا برو قسم حسن خدا داده چشم سیاه کرده که صاد

صفت گوش از رقیمه

قلم نوشته صدف پر گهر گوش قلمدان گشته درج در در آغوش
زهی گوش که لاله تا صفت زیبش شنیده بداغش سرگردان براغ است و گل تا وصف نرم انگشتش
گوش کرده به تنگش گوشه گیر باغ است صبح بستاره اش گوهر بادام ستر نیست شبنمش لولوی آب دار
جام بلوریست که از عکس می گلرنگ سرخی رخسارش رنگی تازه در کنار دارد و بیرنگ
نوریست که از پرتو گلهای رنگین بهار حسنش بهاری طرفه بروی آب می آرد بشنیدن گوهر
چشمها همه گوش است و بدیدن صورتش گوشها همه چشم بعشق صفای بناگوش هر سوراخ حسرت
در آغوش و بغلامی لطف تدویرش بدر حلقه هلال در گوش از رقیمه حسن او که بحر
هست در جوش صدف بهر در خوبست آن گوش

صفت بینی از رقیمه

قلم بیابدم از شمع کافوری که گردد حیران ازبینیش سطور خمی بینی که هر که بر وی چشم گشاده چون گوهر
در بند فتاده و هر که بران نظر انداخته بسان حلقه اش قالب تهی ساخته تا خوشنویس ازل بر صفحه سیمین
رخش این الف راستی الف بر کشیده هر یکی بعشق صورتش الف الف بسینه در کشیده شناخیم
از عجوانیست باد و نرگس شهلا لعل یکجانیست باد و در وزن سوفار آشنا مو...

یعنی مضمون این دو مصرع ... ۱۲

موجبیت از خشم خورشید بلندی گزین الفیست لوح ماه را دلنشین غنچهٔ زنخ چاه مه در بیل زده خم
صورت او ست و شمع کافور دلسوخته آتش حسرت او رست و اینکه از دولت راستی سربلندی
دریافته و نازک تنی که از بار نزاکت سر بزیر انداخته در وصف قامتش قلم تحریر بینی بخاک بیاید
و بحرف راستیش الف انفت لالیت براستی بیاید **لرقمه** و بینی بپیش چشم آن یار
عصای سیم اندر دست بیمار **وصف عارض لرقمه** حرف عارضش مسطور گردید
قلم شاخی زنخل طور گردید + رخسار تجلی نثار که هر که بران چشم گشاده از سطوع فروغش بیخود افتاده
و بیکسان دیده بزیر سنگ تعشق سرمه گردیده و آفتاب در جمالش برنگ ذره حیران و ماه بداغ عشقش
چون ماهی طپان شمع روشنی که فانوسش پرده چشم تماشائیانست و گل نازکی که جنبش نسیم آنرا باد خزان
وقتیکه سیاهی زلف نهان شده بر سر آفتاب سحاب سائیده و هنگامیکه سحر آمیخته سپیده
صبح راهم آغوش شفق گردانیده مهتاب بروی آتش سپرده و آفتاب بروی تابش زر دیزن آرا
از میل رخ لطافتش را از عکس نگاه غبار **لرقمه** رخ او همچو آئینه مصفا + دلها بر زده
زنگ هم را **وصف خال لرقمه** حرف خال در تحریر آید + سواد از مردم خوبان
بیاید + خال مشکبار بر عارض صفا نثار نقطهٔ انتخابست بر فقرهٔ خوبی یا قطرهٔ مداد است و در
محبوبی بدانه مشک چگونه نسبت دهم که برنگ برابر او ست و بنافهٔ مشک حیوان مشابه کنم که در صفا بلند
با آهو ست گلزار حسن این گل مشکین بهار بینی منظور تماشا ست مشهور جمالش این گوی که هوی
بمیدان خوبی گوی ربا مخفیست و از بابش بار ست هندو نیست که در دیدن نقشش کار است
هر که برین چهره نظر گشاده لش بداغ سیاه آشنا افتاد **لرقمه** خال یار هم رنگ گزید
شده + گزین سوید اولنشین شد + **وصف لب لرقمه** تعریف لب میگون آن
یار + دوات از ساغر می هست در کار + بشوق بوسهٔ آن لعل میگون لبها چون جام باده خون
از نزاکتش شبنم در دهان گلبرگ گردیده و از سر خفیش آتش حسرت از لبها گلنار شعله
یاقوت از رنگ مشابهتش سرخرو و لعل از رتاب نسبتش با آبرو عقیق در تعشقش بسنگ میزند و غنچه

برشکش گریبان چاک میکند یا ثبت بخط یاقوت که دلنشین لب است و هلالیست در سرخی
شفق که انگشت نمای حسن پرور است از تبسمش غنچه ها نگرید انجامید و از تکلمش نطقها مجموعی نسیده
الف هم بروی لعل آن لب رنگ نگذشت + بی خون کردن دل بیره بر دا شت
وصف دندان لب هم دندان خوشش روشن بیانم + درّ با سفته میریزد زبانم
زهی دندان گهر اگر بتکلم رونماید دندان گوهر از دهان کان برون نیاید اگر به تبسم رخ کشاید صدف را
کنایت از لعل ۱۲
گوهر درون سینه آبله نماید خشت سیمینیست که بنای صفا را استحکام بخشید و سلک درّیست در درج
یاقوت جا گزیده برق از درخشانیش آتشی در نهاد افتاده که آب باران هم نتواند نشانید و
خلقی
ستاره را از صفائش حیرانی رو داده که همه شب چشم گرم نتواند گردانید جهانی به عشقش بر زبر و
کنایت از کواکب اند که ۱۲
شیفته دندان جگر از سی یا چهار معنی و اذا النجوم انکدرت فتنه قیامتی قائم کرده
بیان ستاره ۱۲ کنایت از قیامت ۱۲
و از بیان تشریح مضمون و منهما اللؤلؤ والمرجان گوهر سخن و لی تحف آورده لب هم
ای از آن هر دو دریا مروارید و مرجان پیدا شود ۱۲
بدندان مهی و بیان نمایان + که در شام و شفق انجم درخشان وصف زبان لب هم
بتعریف زبان شیرین لب + زبان با برگ گل گردیده همسر + خوشا زبانیکه بتعریفش زبان خامه زبان آور
بریده از زبان ۱۲
مقطوع اللسان و بتوصیفش خامه زبان شیرین زبانان بریده زبان زبانش بیان طراوت سخنش
گل برگ تر و دهان بتشریح حلاوت نطقش تنگ شکر بار است که از نغمه رنگینش بهار را بشیوه
هزار آورده طوطی است که از کلام شیرین گوشها را کانِ شکر کرده طرفه گلبرگیست با بلبل هم کنار
و عجب یاقوت پاره ایست که گوهر سخن در کنار است ماهی خضر است که در چشمه حیوان نهفته خار خار دل
ای حجر ۱۲
عشق تشنه لبان عیان است برگ لاله ایست که در غنچه دهان نهان است و آتش دل خونین جگران
نیا [illegible] آفرین پر آنا طرز سخنش سینه افتاده سر تر و با وصف عطا فرمود و نا انداز تکلمش خوش آمد
آبرو ای باو کرمت لب هم را با آتش شعله آتشین زبان + ز تحریکش سکون دل ها با نان
[illegible] لب هم وصف آن هم فن گزید مسطور بود و اقم گشت جاه و
ابیات [illegible] بر جاه رخدانی که با نخشب خوابان آلتست و شهر و بیش تا شهر گیر مانست و لاب چاه

ماه از صبح تا شام درین تمنا چرخ میزند که بگرد دیده از سرشش نظری پذیرد و دلو
خورشید از صبح تا شام برین شعاع می‌آید که آب تابانی زین چشمهٔ صفا برگیرد چشمهٔ حیوانیست که
روی ظلمات ندیده و سیب جنانیست که دل رضوان فریبیده سیمین تنیست که گوی صفا از قمر برده
و ساده نگاریست که سامان لطافت گرد کرده تماشای کمال صفایش را دست از حیرت زیر نخدان
و نویسنده وصف سادگیش را دوات از نسیم تابانست الف صبح چاهی را جان و دل
گفته هزاران تشنه لب را از سر افگنده صفت گردن الف بوصف گردن
الغیرت حوریها شیشه و مینای خامه پر می نغز ریخته خوشا گردن که از موج حسنش رشته بر گردن پیران
گذشته و بر صفحهٔ بیاضش مسودهٔ حسن گلوسوز مسطور گشته حوران اگر بصفایش نظری افگنند
پری وار شیفتهٔ عشقش گرفتار آیند و غلمان اگر بر لطافتش چشم واکنند غلام سان گردن چو دررا
زیربار بندگیش نهند عالمی براه عشقش بگردن افتاده و جهانی بر خط شوقش گردن نهاده
سیلان گردن لهاست گردن فراز ملک صفاست صبح عید عشاقست که زیر شب لطف
نهاست صیاد دل نظارگیانست که دام گیسو بر دوشش عیانست اگر مینا بروی لطافتش از غایت
انفعال بخون نگردیده از چه و شیرهٔ می بر دوشش عیانست اگر سحر در رشک بیاضش تیغ
شعاع گردن بریده از چه براه خون شفق بر آسمان دانسته الف چه گردن رگش
تار صفا [illegible] الف بالف
بوصف دوشش با خوبی هم آغوش سخن با نازکی گردیده دوشش زهی دوش نکوی [illegible]
بار عشقش بدوش دل عاشقانست نازکی سمن نماشیده الف انگشت در حسنش
صفا بدرجه که دیده تاب دیدارش نمی‌آرد و کمال نزاکت بمرتبه که از سایهٔ تار نگاه
بیمار و فاتحه از ملاقاتش [illegible] لطافتش از رشوی نماشوش نگاه
نگاه دیدنش [illegible] تماشای شاخ یاسمن الف اقلام
چه دوشی با نزاکت و دوشش بر دوشش [illegible] خمیازه فرما بهر آغوشش

وصف بازو رقمه قلم با حرف بازو آشنا شد * بمیدان سخن زورآزما شد * وه چه بازو که بزور حنبش قلعهٔ صبر شکسته دیده و از قوت حسنش ملک دل مسخر گردیده و شهبازان کمبا و جود بی بر تصید صعوهٔ دل بازو کشاده و دو کشتی گیر اند که با وصف نزاکت تاب عشق را خاک کمبها داده بتماشای حسنش دیده سامان صفا گرد میکند در معرکهٔ عشقش دل سپر جبری می افکند رقمه

چه بازو عضو دلربا * رگ جان رشته تعویذ آنرا

وصف ساعد رقمه بتوصیف صفای هر دو ساعد * صفا راشد کلام من مساعد * ساعدش ماهی بنجار موج خیز صفاست که از ماه تا ماهی بدامنش تماشاست شمع بیده و تجلی خانهٔ ضیاست که از ذره تا خورشید بیرو او مبتلاست گوئی چمن بیرای قدرت یاسمین حنا زاده ست بسته یا شاخچهٔ طوبی بنجهٔ حسن پیوسته شاخ گلزار بیشش نزاکتش سر سجده بزمین برگ سمن را بغیرت صفایش عرق شبنم بجبین بلور هر چند خود را تراشد تاب همسنگی رنگش نمی آرد و سیم هر چند بر آتش نشیند پیش صفایش آبی ندارد رقمه

چه ساعد دسته گلهای خجالی * نهان در آستین شاخی ز طوبی

وصف دست رقمه بوصف دست رنگین آشنا شد * بدست من قلم شاخ حنا شد * سبحان الله دستیکه از سحر حسنش دلها را نقد داغ بدست افتاده و از دست عشقش خلقی را دست بسر ز دن دست داده خط خون عاشقان بقلم شعله نوشته این دست حنابست است که در هوایش جهانی بخیال زنند زر دشت آتش پرست خطوط صفحهٔ کفش سر مشق مژگان حور عین از بهار نگارش دل پری بوانکی گزین نزاکت بدرجه که اگر برگ گل دست بدامن برابرش زند دست صبا بطپانچه رخش سرخ کند صفا برتبه که اگر ورق نقره دعوی همدستیش سازد کورهٔ آتش عذاب نارش اندازد رقمه

زند دستش طپانچه بر رخ دل * شود دلرا ازین رو داغ حاصل *

وصف انگشت رقمه بحرف وصف انگشت حنا بست * قلم با شاخ مرجانست همدست * زهی اصابع حسن بنایع که نزاکت انگشت نما گردیده و انگشت خیل حنا نهانی تشنه پنجهٔ مرجان تافته حنائیست و دل شمع گداختهٔ ضیا او هر بندش پابند یابی را لرابند هر گرهش

ای نامیکردن ۱۲

نام کلکی ... بی آخوان ... جانب ساعد بانشد نامند ۱۲

وهر رگش تا زگی رگ جان ابپوند عقده‌اش دلهارا بر گره گردانیده زمینش هم تخم را
بیش نشانیده شاخ نسرینیست که باغ حسنش را بوی عمری می‌بخشد خانه سیمینیست بحرف سیر عشاق خط
الف را مبتلا بهمش حرف برسیم نهند عشاق در سینه جا میدهند لراقمه انگشتیکه خوبی
زدوست و چیند + کلید قفل دلهای لینم بند **وصف ناخن لراقمه**
بوصف ناخن آن نازنین دست + دوات از بدر و خامه از هلالست + عجب ناخن که گره در رشته جان
میزند و خیالش حسن بهار را با ناخنه آشنا میکند ماه نو با ناخن شکرش حیرا میکند چه بیان حق شفق نما پیداست
و بدر تا بان بکاهش عشق باریک میشود هلال شد نش دلیل نمایانست املاکش مناسبت سپیدیش
ناخن زن جگر سمن را مبتلا بهت سرخیش سرخروئی میسر لراقمه هلال عیدی ناخن او
بود و عید ازدی عشاق زین **وصف سینه لراقمه** قلم آید بوصف سینه صاف
ورق گردید چون آئینه صاف + سینه پر صفا از دلها کدورت ربا تا زلف مشکین بر وی سایه بوج
عنبر و چشمه نور رگ شیده صد حقیقت که نازش گواه این نشانست و سجنجل صفات که روشنی اگر دید و عیان
نشیمن نشرگ کلشن چه جای شبنم که از روی نسترن نچکیده و بر شک بهارش چه داغ حسرت که سینه گلشن پر شنیده
از نورش آفتاب را خیرگی نظر و از صفایش صبح را دندان ستاره بر جگر سحر یکه نمایش باشد این
با غیکه خزانش نبود و همین نشاطی که دو میوه رس سیمین نهاده و چمن یا سمنیکه دو سنبل مشکین
بر و فتاده آئینه ایسکه سینه از تخم شکستش نگار آمده مرهم کافوری هم برزمی نهند گلزار ایسکه چهره بخا
حسرتش آخون شده بقطرات سحاب شست شویش میدهند لراقمه صفا آئینه تا سینه او دید
ز زنگ آئینه شفا بیشتر شید **وصف پستان لراقمه** بود و چند و بپستان شکل
رساخود نیست نشکر شل د پستانش گلنار ییج پستان از زیب تکلیف دست اند از شوق است هر که دید
شنیده هم سر بسر پیست و سیه سیمین تنیست که بدست لربائی حقه مشکین سر بسته سنگین دلیست
شقه دها انگشتین آن لقا از غایت حیا پرده از رو صفا بر بند از عاشقان داغ بر جگر لرسر
نظاره ش شوق انگیز آن لطلوعی پرده از نظر محجوبست + حقه دل ایمن جگر صافیست

طرفه سیبی است بی آسیب و اناری بیدانه است که از شاخ سرو سر کشیده و عجب آفتاب بیکسوف و ماه بیخسوف
است که از برج آتشی بر دمیده لرقسمه زنبستان در برصافیش در باب + بهار شبنمه پرمی مهتاب
وصف شکم لرقسمه بگر وصف شکم در خاطر افتاد + که از رطب کلام من صفا زاد +
زهی شکم که دست قضا لمعی و شیر در خمیرش سخته و ید قدرت آب یا قوت بارنگ گوهرش برآمیخته از سپیدی و سرخی
بهار یاسمن و گل در جوشش یا از جادوی حسنش آب آتش هم آغوش سر بر مرصع بلعل و گوهر است که شاه حسن بر آن
آرمیده و طبق مصنوع سیم زر است که جواهر صفا بر رو رسیده تا استاد حسن الف خط مو و هاء دایره ناف بر سر
لوح سیمین شکم ساخته شده زبان مکتب نشینان عشق را بحرف آه گویا گردانیده مهتاب چاپ رد هی است که کتان صبر
عشاق پاره کرد و صیاد هندیست که دام جال تصید لها گسترده لرقسمه بیک آن شکم صبح
صفا چهره + گریبان چاک کرد از پنجهٔ مهر **وصف ناف لرقسمه** بی تحریر حرف
ناف آن یار + دوات از چشم خوبانست در کار + هر که وصف نافش شنید گریبان تا ناف درید و هر که خو بی
تدویرش به نقطهٔ دایرهٔ حیرت گردید حلقه هاست بر ورق سیم مرقوم که بشوق معاینه اش ها می قوت
دیده کشاده و غنچهٔ تصویریست بر صفحهٔ سیمین منقوش که از ناف بیچ پرشکنش غنچهٔ گلشن سرنگون افتاده
چشمه ایست که از جهت مرد مک پر نورست بهینه که عجبا از حسنش در ظهورست گرد ابیست که در آب آیینه نما است بیکرده
سحر حالش عیانست لرقسمه بر سیمین شکم نافش پدیدست + که چشم عشق بر حسن شکم دوخت
وصف کمر لرقسمه بتعریف کمر خامه کمر بست + بباریکی چو مو سر نقطه بست
زهی کمر نازک که از تار زلف خوبان از رشک نازکیش بپیچ و تاب شانه چهره خراشی می کند و رگ گل برگ
چنان از غیرت باریکیش خود را مانند خس در آتش سوخته پنهان با وجود آنکه در پردهٔ خفاست دیده ور بهشت
اهل سود است هر که به دیدهٔ خیال صورتش دید بکمال حیرت از میان گم گردید و هر که بحو
هوش تعریفش شنید بنهایت شوق مو بمو بر خود پیچید از پیچ و تاب ایما در پیچ و تاب از آتش
رشته جانها هیچ طرفه حسنی است چون اوج بی نشان و عجب وجودیست با عدم توامان
معنی عین عنقاست که نقشش بپیچ بیاض نمی آید و حیثیتش خیالست که نگاه دیده فرض محال است

عکس تابیست که تاب جانها از میان برده و موج سرابیست که دلها را بفریب لب آزرده
رمزیا باریک لب‌اتی در دو دیده اند و موشکافان مضمون هیچ‌پیچ الامور او ساحلها از و فهمیده
اند الف قسمه عیان رمز پنهانی زبان ما نیست + کرا و لفظ عدم را ترجمانست وصف
اندام پنهانی الف قسمه بوصف نکته سربسته اش می‌نگرد + همیار د تلاش معنی بکر +
تنگ‌هاییست که بنکته باریک با تحقیق تام بهم رساند از فراخ تحقیقی تام به تنگ تنگنجید ساده نگاریکه فرج با شرف
شرف همصوری حاصل گردانید بخوش صوری عزیز دلها گردیده و بالاست سر [illegible] که چون
روزه عید نو به از و شکستن همکناریست و بنگ گندم‌ست فریبنده هر آدم که مانند سینه گندم الف نبوت [illegible]
در ما صفت از شکستن [illegible] صدف وابسته بغنچه ناشگفته بجز [illegible] پیکان خار در جگر شکسته سر گرا زین غنچه نسیم
نسیم خبری زیرا [illegible] برنگ غنچه سرنگون گردید هرگز از زین با دام و مغز اطلاعی دست داد از شوق
چون با دام سوراخ [illegible] دلش را فتاد الف قسمه چه گویم زان هوس انگیز [illegible] + که لب بر لب
زانو [illegible] وصف سرین الف قسمه چه وصف آن [illegible]
تلخیده سخن از شوق او [illegible] بالید + اگر صفای سرین آنست که [illegible] نسرین [illegible]
دشوار و اگر تاب نور [illegible] چنین است فروغ آفتاب را از خاک نشینی [illegible]
با سیمان او [illegible] درست که [illegible] میان او ست و بدر صفا آگین [illegible] که هر [illegible]
هم پهلوست و دو گوی سیمین است که هر یکی [illegible] الف قسمه [illegible]
در بیع سیمین [illegible] باشند از طین وصف ران الف قسمه [illegible]
از [illegible] سخن ران [illegible] میدان [illegible] سبحان الله ساده نگاری که [illegible]
و سیم [illegible] صفای [illegible] بهار صفا از و شگفته [illegible]
پرنیان [illegible] تا رگ [illegible] اگر نسرین [illegible]
[illegible] اگر سیم [illegible] نظر انداز دلش [illegible] گدازد
الف قسمه دو ران او [illegible] گشته [illegible] از گل [illegible] نسرین [illegible]

وصف زانوی لرا قمه چو حرف زانوش مسطور گردید٭ دو ائر کاسهٔ بلور گردید٭
زهی جام جهان نما که جهان جان بر آن عیان است وخوشا تجلی با صفا که صورت حسن بر آن نمایان است طوطی دل عاشق
ازین آئینهٔ صفا آئین بصفیر ناله و آه دمساز و دماغ جان مشتاقان ازین ایاغ نشئه خیز مستی شوق همراز
دیده چون نرگس بزانوی تفکر است که چسان تماشای بهار زیبائی و نشو و نمای آئین آئینه هم زانوی تحیر است که
چگونه با صفائیش سر دعوی جلا خود در دو ساغر آفتاب مینا بهشتیست از شراب حیا و جام ماه بمینائیش لبریز شیر صفا
وصف ساق لرا قمه چو حرف **لرا قمه** ز نور زانوش آئینه حیران است٭ ز روی شیشه ساقش پری زرخ خندانست
ساق دو نخچیر آید٭ قلم از شاخ نسترنم باید٭ زهی شاخ نسترن صفا ساق که گردن حور بغیرت پاکیزگیش در پرده چشیده است
و ماهی سیمین از خار خار رشکش بپای اشنا گردید بس و قامت نوجوان بار نزاکت ساق رنگینش بیت است از نقرهٔ لطافت
آئینه زانو بر او دستهٔ بلور است چمن حسن را گلدستهٔ نور است شمعیست که درون فانوس دامنش جلوه فروغش از بیرون
پرتو افگنست همانا گلچین قدرت از گلشن جنان گلهای بهجا چیده پیستن این گلدستهٔ نازک دست برآورده
و همانا شمعی قضا از کارخانهٔ صبح کافور صفا نا بهم رسانیده بساختن این شمع سید صنعت کرده
وصف پای لرا قمه و ساق نازک او شاخ سرو است٭ که دلها گرفتارش تذرو است٭
نگارین شد قلم از وصف پایش٭ حنائی گشت از حرف حنایش٭ زهی پای نگارین نما که اگر بر فرش گل گذارد
از موج رنگینی نگار د بهار در پی آن آرزو دل خون شده که مانند حنا بر کف رنگینش بوسه زند و هلال یمن تمنا
بصورت حلقه برآمده که بجای گیجه در انگشت سیمینش جا کند بسر با زدن منقار آز زانگی هما دیده تحجید ه
بحنابستن آب رنگ حسن بظهور رسانیده از فندق آشینش نکهه دلها کباب و از خرام مستانه اش جام
دیدها پر شراب از آب و تاب شفقش رونق لعل و گوهر بهم جوشیده و از سفیدی و سرخی کفش بهار صبح و شفق بگلدسته
رسیده **لرا قمه** دو پایش پای سبز نزاکت٭ روان بر موجهٔ جوش لطافت٭ **تمام شد**

الحمد لله والمنه که در زمان خجسته و او ان فرخنده نسخهٔ مرآة الجمال
بتاریخ غرهٔ ربیع الثانی ۱۲۶۱ سنه ۱۲ هجری در مطبع حسینی
دوباره پیرایهٔ طبع در بر کشیده